

## جهان فانی در چند تمثیل عرفانی

دکتر عبدالحسین فرزاد  
عضو هیئت علمی پژوهشگاه  
علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### چکیده

این جهان فانی به جهت ناپایداری، مورد توجه عرفا نیست، و یکی از عوامل مهم و بازدارنده در سیر و سلوک انسان به سوی حضرت حق است. هر کدام از عرفای بزرگ به نوعی درباره این دنیای گذران، سخن گفته‌اند: شیخ احمد جام (ژنده پیل) به دنیای خاص و دنیای عام معتقد است و اهل این دو دنیا را با رویکردهای خاص آنان به دست می‌دهد. شاعران دیگر هر یک به نوعی بر ناپایداری این جهان تأکید کرده‌اند. یکی جهان را به کف و حباب صابون تشبیه کرده است که در عین زیبایی و رنگارنگی، چند ثانیه‌ای بیش دوام ندارد. دیگری دنیا را به رؤیاهای شخص خواب‌بیننده و بانگ فریبنده غولان تشبیه کرده است. به هر صورت، جهان فانی، مانعی برای عارف برای رسیدن به جهان حقیقی نیست و عارف به راحتی از آن می‌گذرد.

### مقدمه

نحوه نگرش به جهان مادی، گزینشی ویژه از اسباب جهان را سبب می‌شود. اندیشه‌های افراطی در روی آوردن تمام عیار به جنبه صوری آن، به نوعی نیهیلیسم در زندگی انسان‌ها منتهی شده تا آنجا که فراز و فرود مادی و سود و زیان و بیش و کم

دارایی های ظاهری، تنها نتیجه حیات بشری انگاشته شده است، و بیرون از آن هیچ معنایی رسمیت ندارد. از این روی، انسان به مرور از مرکزیت زندگی به حاشیه رانده و به شیء بدل شده است، که می توان او را خرید و فروخت. حذف انسان از مرکزیت زندگی، راه را برای رسیدن به هر نوع معنایی برای جهان می بندد.

اما اندیشه انسان محوری در حیات، که به دنبال آن، هدفدار بودن هستی تأیید می شود، همان چیزی است که ادیان از آن سخن گفته اند:

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا ... (مؤمنون / ۱۱۵).

بنابراین، کم توجهی به جهان تنها از آن جهت است که پلی برای عبور به فراسوی این زندگی است که در حقیقت زندگی حقیقی و حیات باقی تلقی می شود. جالب ترین نگرش ها به جهان فانی، از آن عارفان و پارسیان است.

در میان عرفا و زهاد، جهان به جهت فانی بودن همواره مورد بی مهری قرار گرفته است. ترک دنیا و پشت پازدن به این جهان فانی، یکی از اساسی ترین حرکت های معنوی در مکتب معنی تلقی شده است. مخالفان عرفا، همین مسئله را بارها به عنوان نکته منفی این گونه مکاتب برشمرده و آن را ترفندی از سوی مالدوستان و دنیاپرستان دانسته اند که به این وسیله:

خلق را علم و حکمت آموزند خویشان سیم و غله اندوزند

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## ۱. دنیای عام، دنیای خاص

به گمان ابوطالب مکی، «ان الدنيا هي نصيب كل عبد من الهوى و مادنا من قبله من الشهوات» (۱۹۶۱: ۵۳۷). او نهایت زهد را کناره گیری از تمامی چیزها می داند. شیخ جام یا ژنده پیل، در پاسخ به این پرسش که «دنیا چیست، دنیای خاص چیست، دنیای عام چیست»، می گوید:

«زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ...» (آل عمران / ۱۲)

دنیا این است که یاد کرده آمد و دار دنیا این جهان است که ما در آنیم و متاع دنیا این است که خدای عز و جل یاد کرد و اصل دنیا با دوستی این چیزها گردد به هوای دل ... هر چیزی که دوست دارد، قبله دل او آن چیز باشد و همه آن گوید و

از آن اندیشد و آن بیند و آن شنود. هرچند خواهد که در نماز شود و قبله دل او زنی باشد و یا فرزندی باشد و یا زر و سیمی باشد و یا اسبی و اشتری باشد و یا گاوی و یا خری و یا پاره‌ای زمین یا جامه‌ای نرم یا کنیزکی یا غلامی و یا از این متاع چیزی باشد و هر نمازی که قبله دل او از این نوع چیزی باشد، آن نه نماز باشد و نه عبادت باشد و نه طاعت باشد... و این خود طاعت عام باشد و آن دنیا که یاد کردیم، دنیای عام باشد.

اما دنیای خاصگان ترا بیان کنم و نماز ایشان؛ تا بدانی که تو کجایی. اما بدان که دنیای خاصگان آن بود که کس بدون آن به چیزی بازنگردد و یا چیزی با دوستی خدا برابر دارد... کما قال النبی (ع): «لا راحة للمؤمن من دونی لقاء الله و ما من شیء ابغض الی من الدنیا...».

پس هر که دعوی خاصگی کند و به جز یاد او (خدا) راحت یابد و مهر دنیا یک ذره در دل وی جای گیرد، او در دعوی خویش صادق نیست... (احمد جام نامقی، ۱۳۵۰: ۲۹۴-۲۹۱)

## ۲. جهان فانی در چند تمثیل عرفانی

عطار در تمثیل دیوانه، جهان فانی را به کف صابون مانند کرده است:

یکی پرسید از آن دیوانه مجنون	که عالم چیست گفتا کفک صابون
به ماسوره بگیر آن کفک و در دم	برون آور از آن ماسوره عالم
ببین این شکل رنگارنگ زیبا	کز آن ماسوره می‌گردد هویدا
اگرچه صورتی بس دلستان است	دوم صورت که احول بیند آن است
فنا ملک و زوالش مالک آمد	اساسش کل شیء هالک آمد
میانش باد و او خود هیچ هیچی	ز هیچی هیچ ناید چند پیچی
اگر نور دلت گردد پدیدار	نه در چشم تو در ماند نه دیوار

این جهان همچون حباب صابون، میان تهی است اما رنگارنگ و زیبا می‌نماید درحالی که لحظه‌ای بیش پایدار نیست و سپس می‌ترکد و از میان می‌رود. مولوی جهان را همچون خواب‌های شخص خفته می‌یابد:

همچنان دنیا که حلم نایم است	خفته پندارد که این خود دایم است
تا برآید ناگهان صبح اجل	وا رهد از ظلمت و ظنّ و دغل

خنده‌اش گیرد از آن غم‌های خویش      چون ببیند مستقر و جای خویش  
هرچه تو در خواب بینی نیک و بد      روز محضر یک به یک پیدا شود  
(مولانا، ۱۹۳۳: ۳۶۵۴ به بعد)

بدین‌گونه است که چون اجل فرا می‌رسد و شخص می‌میرد، از اینکه در این جهان ناپایدار آن همه برای کم و زیادی و تلخ و شیرینش اندوهگین و خوشحال شده است، از شگفتی خنده‌اش می‌گیرد.  
سنایی صفت نقص دنیا را چنین بیان می‌کند:

مال بر کف چو پیل در کشتی است      مال در دل چو آب در کشتی است  
مال مصلح چو آب زیر سفن      کآید از رفتنش کرامت تن  
و آن ممسک چو آب در فلک است      که وجودش مقدم هلک است  
(سنایی، ۱۳۲۹: ۴۰۶)

و آنگاه در نکوهش مال دنیا ادامه می‌دهد:  
مال اگر مایل خران نشدی      حلقه فرج استران نشدی  
دینی از دین همیشه آزاده است      کاب دنیا جمال دین برده است ...  
(همان، ص ۴۰۷)

مولوی مثل دنیا را چون خانه ویرانی می‌داند که جای اقامت نیست؛ همچنین، کشش‌های آن را چون بانگ غول‌ها در بیابان‌ها می‌داند که طبق اعتقاد عوام، اظهار آشنایی می‌کرده‌اند، افراد قافله را به نام صدا و آنها را گمراه می‌کردند:

آن غریبی خانه می‌جست از شتاب      دوستی بردش سوی خانه خراب  
گفت او این را اگر سقفی بدی      پهلوی من مر ترا مسکن شدی  
هم عیال تو بیاسودی اگر      در مسیانه داشتی حجره دگر  
گفت آری پهلوی یازان به است      لیک ای جان در اگر نتوان نشست  
این همه عالم طلب کار خوش‌اند      وز خسوش تزویر اندر آتش‌اند  
طالب زر گشته جمله پیر و خام      لیک قلب از زر نداند چشم عام  
و سپس می‌افزاید:

بانگ غولان هست بانگ آشنا      آشنایی که کشد سوی فنا  
بانگ می‌دارد که هان ای کاروان      سوی من آید، نک راه و نشان

تاکنند آن خواجه را از آفلان  
عمر ضایع راه دور و روز دیر  
منع کن تا کشف گردد رازها  
(مولانا، ۱۹۳۳: دفتر دوم، ج ۱، ص ۲۸۸)

نام هر یک می برد غول ای فلان  
چون رسد آنجا ببیند گرگ و شیر  
از درون خویش این آوازاها

سنایی در حدیقة الحقیقه، تمثیل های بسیاری در نفی جهان فانی آورده است:  
داشت لقمان یکی کریچه تنگ  
شب در او در به رنج و تاب بدی  
روز نیمی به آفتاب اندر  
بلفضولی سؤال کرد از وی  
همه عالم سرای بستان است  
عالمی پر ز نزهت و خوشی  
چون گلوله گاه نای و سینه چنگ  
روز در پیش آفتاب بدی  
همه شب زو به رنج و تاب اندر  
چيست این خانه، شش بدست و سه پی  
این کریچه بتر ز زندان است  
رنج این تنگناب از چه کشی  
آن بلفضول لقمان را به باد انتقاد و تمسخر گرفت که چرا در این خانه تنگ زندگی  
می کنی در حالی که جهان این همه فراخ است؛ و لقمان پاسخ داد:

با دم سرد و چشم گریان پیر  
در ریاطی مقام و من گذری  
گفت هذا لمن یموت، کثیر  
بر سر پل، سرای من سفری  
(سنایی، ۱۳۲۹: ۴۱۶)

من سفری و رهگذرم و اینجا کاروانسرا است. برای کسی که خواهد مرد، این هم  
زیاد است.

سنایی در جایی دیگر مثل این جهان فانی را مثل یخ فروش دانسته که در برابر  
آفتاب تموز آب می شود و سرمایه کسی که همه را یخ خریده است و مشتری ندارد،  
از میان می رود:

مثلت هست در سرای غرور  
در تموز آن یخک نهاده به پیش  
هرچه زر داشت او به یخ درباخت  
یخ گدازان شده زگرمی و مرد  
زانکه عمر گذشته باقی داشت  
برگ دنیا خرد نپسندد  
مثل یخ فروش نیشابور  
کس خریدار نی و او درویش  
آفتاب تموز یخ بگداخت  
با دلی دردناک و با دم سرد  
آفتاب تموزیش نگذاشت ...  
مرگ بر برگ این جهان خندد

مثل عمر و یخ و آفتاب تموز، یادآور سخن سعدی شیرازی در دیباچه گلستان است:  
 ... برگ عیشی به گور خویش فرست      کس نیارد ز پس، ز پیش فرست  
 عمر برف است و آفتاب تموز      اندکی ماند و خواجه غره هنوز  
 (سعدی، ۱۳۶۶: ۶)

سنایی در جایی دیگر دنیا را به شهر فسطاط مانند کرده است که در آن، مرغ  
 خانگی از ترس بازهای شکاری قدرت پرواز ندارد؛ و مرغ خانگی را سمبل مردان  
 زاهد و حق پرست قرار داده است. پس مناظره دانا و زاهدی را که از این شهر به سر  
 کوهی گریختند، شرح داده است. زاهد بر قله کوه غره است که نجات یافته است اما  
 دانا از او می پرسد که با تو بر این بالا چه کسی است، و او می گوید: نفسم.

گفت دانا که پس نکردی هیچ      بیهده راه زاهدان مبیح  
 گفت زاهد که نفس دوخته اند      در من و زی و یم فروخته اند

(سنایی، ۱۳۲۹: ۱۳۴)

و در پاسخ زاهد عاجز، دانا می گوید: نفس، تعلیم دهنده افعال بد و متمایل کننده  
 به جهان فانی است.

از قصه های دلکش حدیقة الحقیقه در این باره، قصه سلیمان (ع) و پیر برزگر است  
 که وقتی سلیمان (ع) سوار بر باد صبا، در راه، پیر کشاورز را می بیند که گاه گریه  
 می کند و گاه می خندد، به او نزدیک می شود و سلام می کند. پیر از او می پرسد: «تو  
 کیستی؟»

گفت ای پیر من سلیمانم      هر دو هستم نبی و سلطانم  
 پادشاهم به روم و چین و یم      باد را بین شده مسخر من

(همان، ص ۴۱۲)

و پیر مرد کشاورز با طنزی جالب، جواب او را می دهد:

گفت این گرچه سخت بنیاد است      نه نهادش نهاده بر باد است  
 هرچه بادی بود به باد شود      جان چگونه به باد شاد شود

(همان، ص ۴۱۲)

سنایی در قصه اسکندر در وقت مرگ نیز همان مسئله باد بودن اسباب جهان را  
 مطرح می کند:

گفت در وقت مرگ اسکندر	همه را خواند کهتر و مهتر
گفت اینک دو دست خود بستم	هین بگویند چیست در دستم
آن یکی گفت جوهری داری	وان دگر گفت گوهری داری
آن یکی گفت نامه ملک است	وان دگر گفت خاتم ملک است
گفت نی نی که جمله در غلطید	همه راه هوس همی طلبید
در زمان هر دو دست خود بگشاد	گفت در دست نیستم جز باد
سال سیصد به یاد دارم من	زان همه عمر باد دارم من

(همان، ص ۴۱۲)

عطار در اسرارنامه، داستان هیزم شکنی را نقل می‌کند که بیمار می‌شود و دوستش که پیشه غزالی دارد، به عیادتش می‌رود و به او می‌گوید حالت بهتر خواهد شد؛ و پیرمرد هیزم شکن پاسخ می‌دهد:

که بهتر گشته گیرم ای خردمند	شکسته بار دیگر گونه‌ای چند
چه برهم می‌نهی چون آخر کار	فرو خواهد فتاد از هم به یکبار
ز سود خود مشو خشنود دنیا	اگر مردی زیان کن سود دنیا
یقین می‌دان که مرد زاه آن است	که سود این جهان او را زیان است ...
به دنیا ملک عقبی زان خریدند	که این صد ساله سختی سود دیدند
جهان برره گذر هنگامه کرده است	تو بگذر زانکه این هنگامه سرد است

(عطار، ۱۳۳۸: ۱۳۲ و ۱۳۳)

### نتیجه

به گمان من، درباره لذت‌های زودگذر و فانی این جهان، زیباترین تمثیل همان است که در کلیله و دمنه آمده و سنایی در حدیقه آن را به نظم درآورده است. این تمثیل، داستان مردی است که از دست اشتر (یا فیل) مست گریخته و خویشتن را در چاهی فرو آویخته است. در قعر چاه، ازدهایی دهان گشوده و دو دست مرد به دو شاخه متصل است که بن این دو شاخه را دو موش سیاه و سفید بی‌وقفه می‌جویند. بر سر چاه نیز اشتر مست ایستاده است. در این هنگام، مرد روبه‌روی خود در چاه، کندوی عسلی می‌بیند که کمی عسل از آن تراویده است. به خوردن

عسل مشغول و از وضع خود غافل می‌شود تا سرانجام موش‌ها کارش را می‌سازند و او در دهان ازدها سقوط می‌کند:

آن شنیدی که در ولایت شام	رفته بودند اشتران به چرام
اشتر مست در بیابانی	کرد قصد هلاک نادانی
مرد نادان زپیش اشتر جست	کز پی‌اش می‌دوید اشتر مست
مرد در راه خویش چاهی دید	خویشان را در آن پناهی دید
دست‌ها را به خار زد چون ورد	پای‌ها نیز در شکافی کرد
در ته چه چو بنگرید جوان	ازدها دید باز کرده دهان
دیسد از بعد محنت بسیار	زیر هر پاش خفته جفتی مار
دید یک جفت موش بر سر چاه	آن سپید و دگر چوقیر سیاه
می‌بریدند بیخ خار بنان	تا درافتد به چاه مرد جوان ...
دید در گوشه‌های خار نحیف	اندکی زان ترنجبین لطیف
لذت آن بکرد مدهوشش	مگر آن خوف شد فراموشش

(سنایی، ۱۳۲۹: ۴۰۸)

آنگاه شاعر به توضیح این سمبل‌ها می‌پردازد و می‌گوید: آن چهار افعی، چهار طبع است و آن دو موش سیاه و سفید، روز و شب که عمر تو را با شتاب سپری می‌کنند؛ آن ازدهای ته چاه نیز گور و اجل تو است که لامحاله در کامش سقوط خواهی کرد و آن ریشه‌های خار که دستت گرفته، عمرت و آن ترنجبین خوشمزه، شهوت است که تو را از دو کون غافل گردانیده است.

### کتابنامه

- ابوطالب مکی. ۱۹۶۱. قوت القلوب. جزء اول. مصر: مکتبه و مطبعة مصطفی البابی و اولاده.  
 احمد جام نامقی. ۱۳۵۰. انس‌التائین. به تصحیح دکتر علی فاضل. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.  
 عطار نیشابوری. ۱۳۳۸. اسرارنامه. به تصحیح دکتر صادق گوهرین. چاپ شرق.  
 مولانا. ۱۹۳۳. مثنوی معنوی. به تصحیح رینولد الین نیکلسون. هلند: مطبعة بریل لیدن. هلند.  
 سنایی غزنوی. ۱۳۲۹. حدیقة الحقیقه. مدرس رضوی. چاپ سپهر.  
 سعدی. ۱۳۶۶. گلستان. به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر. ج ۴. صفی علیشاه.